هو العلیم

عمومیت خطاب براساس قاعدهٔ اشتراک (۲)

تبیین و نقد بیان مرحوم آقاضیاء در تمسک به اطلاق

سلسله دروس خارج اصول فقه ـ باب عام و خاص ـ

جلسه هشتادوهشتم

استاد

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

تلمیذ: آیا نفس حضور مخاطبین در خطاباتی که در زمان شرع وارد شده‌اند دخالت دارد تا بتوانیم بگوییم که شامل معدومین و غایبین نمی‌شود و بعد با قاعدهٔ اشتراک ... و اینکه از آن‌طرف بیاییم بگوییم: «احکامی هست که حضور امام علیه‌السّلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم در آن شرط است» ـ این به آن کاری ندارد ـ همین احکام که حضور پیغمبر و امام در آن شرط است نسبت به افرادی که در زمان بعد از شرع می‌آیند مثلاً در زمان یکی از ائمه، این احکام نسبت به آنها چطور است؟ دوباره همین بحث از غیاب و معدوم بودن در زمان خطاب مطرح است که اینجا این شامل آنها هم می‌شود درحالی‌که امام حاضر است اما این فرد باید تحت آن نماز جمعه که حکم شرع در آن مجلس وارد شده است حضور داشته باشد، آیا می‌توانیم بگوییم که آن‌هم شامل این مورد می‌شود یا نه؟ یعنی

حضور امام و ولی در خود تکلیف غیر از حضور مکلف در زمان خطاب است؟

توضیحی دربارۀ قید حضور

استاد: ببینید منظورم در این بیان در تفریق بین دو مسئله بود؛ عرض کردم که اگر مسئله را یعنی قید حضور را، قیدِ حضوری‌ای بدانیم که صرفاً در مقام تخاطب مدخلیت دارد؛ به عبارت دیگر بدون آن حضور خطاب هم واقع نمی‌شود، اگر این قسم بدانیم همان اشکالی مطرح می‌شود که خدمتتان عرض کردیم؛ در اینجا دیگر نمی‌توانیم با احتمال حضور به قاعدۀ اشتراک تمسک کنیم. این دیگر در اینجا اصلاً معنا ندارد؛ به‌جهت اینکه حضور در اینجا مثل یک خصوصیات فردیه است. همان‌طور که خصوصیات زیدیت و عمرویت اصلاً در تعلق خطاب دخالت ندارد، الاّ اینکه خطاب فقط به یک فرد خاص منحصر باشد، مثل أکرم زیداً یا فرض کنید أکرم بکراً و امثال ذلک. اگر خطاب عام باشد خصوصیات فردیه اصلاً ملغیٰ است. حضور هم همین‌طور است؛ اگر حضور فقط به این منوال باشد

آن خطاب باید بالأخره در یک وعاء حضوری صورت خارجی به خود بگیرد. حالا فرق نمی‌کند که آن حضور ده نفر باشند یا صد نفر باشند یا ده هزار نفر باشند. اگر این‌طور است دیگر این حضور در اینجا مثل خصوصیات فردیه است؛ الاّ اینکه این در اینجا خصوصیات صنفیه است نه فردیه؛ یعنی افرادی که حاضر هستند مِن حیثُ أنّهم حاضرون متعلق برای خطاب هستند که دیگر اصلاً جایی برای لحاظ این قید در اینجا نیست، این هم بما أنّهم حاضرون معنا ندارد؛ بما أنّهم غائبون، نه در مجلس، فرض کنید در گوشه‌ای از مدینه باشند یا اینکه فرض کنید در یمن باشند یا در قبایل باشند، اگر این‌طور باشد آن‌وقت این قید دیگر در اینجا مثل خصوصیات فردیه است و اصلاً جایی برای تمسک به قاعدهٔ اشتراک نیست. یا اینکه بنا بر فرمایش مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ اگر احتمال قید حضور باشد هیچ اصلی نمی‌تواند این احتمال را دفع کند. در اینجا چیزی بود که اگر قطعاً خطاب اختصاص به حاضرین داشته باشد ما با قید اشتراک می‌توانیم این خطاب را به غیر غایبین تسریه بدهیم؛ حاضرین از

معدومین. عرض کردم که اگر خطاب در اینجا مختصّ حاضرین باشد اصلاً امکان تسریه نداریم، یعنی قاعدهٔ اشتراک در اینجا لحاظ نشده است؛ لذا مثل حکمی است که به فرد خاص تعلق گرفته است. من‌باب‌مثال أکرم زیداً به زید تعلق گرفته است و شما نمی‌توانید به بکر و خالد تسریه بدهید. آیا می‌توانید؟! نمی‌توانید! اگر خطاب در اینجا مختصّ حاضرین است؛ پس قاعدهٔ اشتراک در اینجا راهی ندارد.

اگر خطاب مختصّ حاضرین نیست پس قید حضور در اینجا معنا ندارد. حضور فقط عبارت است از نشستن در مهابط وحی و نگاه کردن به متکلم که چه می‌گوید، فقط همین مقدار است نه بیشتر، این در صورتی است که ما حضور را به این معنا بگیریم یعنی به معنای صرف حضور در مهابط وحی، اما اگر حضور را به معنای دیگری گرفتیم [که بدون حضور، آن خطاب هم واقع نمی‌شود دیگر قاعدهٔ اشتراک در اینجا معنا ندارد] عرض کردم که اگر بخواهیم فرمایش آقا را توجیه کنیم باید این حرف را بزنیم.

این در مقام توجیه است والاّ اصلاً با مبنای مرحوم آقا ضیاء جور در نمی‌آید؛ چون از یک طرف آقا ضیاء می‌فرمایند که نمی‌توانیم به قاعدهٔ اشتراک تمسک کنیم، از آن‌طرف اخذ به اطلاق می‌کنیم و با اطلاق خودمان قید حضور را در آنجا برمی‌داریم که عمدهٔ بحث ما در این جلسه دربارهٔ همین مسئله است؛ یعنی به‌واسطهٔ آن عنوانی که بعد از خطاب اخذ شده است مثل «یا أیها المؤمنون» و ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾، ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ﴾ و امثال‌ذلک آن قید حضور را در اینجا نفی کنیم؛ با آن عنوان که «مؤمنون» است و «ناس» است و ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾ است می‌توانیم آن قید حضور را در اینجا نفی کنیم.

اشکال تمسک به اطلاق برای برداشتن قید حضور

عرض ما این است که ما اصلاً در اینجا به اطلاق و غیر اطلاق نیاز نداریم، همان‌طور که شما در خصوصیات فردیه اصلاً به اطلاق تمسک نمی‌کنید که حالا فرض کنید زید در اینجا لحاظ شده است عمرویت یا زیدیت در اینجا [لحاظ شده است] آیا

شما تمسک به اطلاق می‌کنید؟! اطلاق کلام مولا قیدیت خصوصیت فردیه را نفی می‌کند اصلاً جای این نیست. همین‌که مولا می‌گوید: «یاء» و «یا أیها»، و مطلب را به‌عنوان عام بیان می‌کند این دیگر در اینجا خودش نفی شده است. دیگر جایی برای ما نمی‌ماند تا به اطلاق تمسک کنیم.

تمسک به اطلاق در آنجایی است که شبهه و احتمالِ مدخلیت قید عقلائی در آنجا باشد؛ من‌باب‌مثال روایت معارضی هست، قرینهٔ جدّی بر خلاف هست و امثال‌ذلک که در اینها ما تمسک به اطلاق و ظهور و این چیزها می‌کنیم. حالا در مورد قید حضور هم همین است؛ عرض ما این بود که صرف حضور در مهابط وحی چه قیدیت و دخالتی در ترتّب خطاب به مکلفین دارد؟! حالا فرض کنید شخصی دارد می‌رود سبزی بخرد، پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نشسته است، می‌گوید: حالا برویم بنشینیم گوش بدهیم که پیغمبر چه می‌گوید! می‌آید و می‌نشیند و پیغمبر یک خطاب الهی و یک تکلیف الهی را متوجه اینها می‌کند، خُب این شخص چه

می‌آمد یا نمی‌آمد، فرقی نمی‌کرد و اصلاً تمسک به اطلاق در اینجا معنا ندارد! این در اینجا لغو است و اصلاً احتمال نمی‌رود. این در صورتی است که ما حضور را فقط به صرف تحقق کَونی و تحقق وجودی فرد در مهابط وحی بدانیم.

اما اگر گفتیم که منظور آقایان از اینکه می‌گویند: «حضور به‌عنوان قید در ترتّب حکم و در ترتّب تکلیف دخالت دارد»، منظور حضوری است که...

تلمیذ: توأم با شهود باشد.

استاد: بله، یعنی صرف خصوص حضور خود آن افراد است که در آنجا مدخلیت دارد یعنی نه صرف وجود آنها؛ بلکه وجود آنها به انضمام حضورشان به‌عنوان ترتّب خطاب. این حضور در اینجا لحاظ می‌شود؛ یعنی حتی به افرادی که من‌باب‌مثال خارج از مسجد هم هستند تعلق نمی‌گیرد، فقط خصوص آن افرادی است که در القاء خطاب حضور دارند. یا آن حضوری که من‌باب‌مثال خود آن نبی یا خود پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم یا خود امام علیه‌السّلام با آن فرد، وجود خارجی داشته باشند. یعنی این خطابی که آمده است ارتباط بین رسول و

مخاطبین در تعلق خطاب باید شرط باشد؛ مثل احکام حکومتی، که ارتباط بین مخاطب و امام یا ارتباط بین مخاطب و پیغمبر در تعلق این احکام حکومتی دخالت دارد. در اینجا این مسئله پیدا می‌شود؛ حضور به این معنا. حضور به معنای ارتباط مستقیم بین فرد و بین نبی یا امام در تعلق خطاب؛ این ارتباطِ وثیق باید باشد.

اگر این‌طور باشد ما دیگر اصلی در اینجا نداریم که این را دفع کنیم؛ به‌جهت اینکه این یک احتمال عقلائی است و با اطلاق و امثال‌ذلک نمی‌شود این را در اینجا دفع کرد. اطلاق در مواردی است که قید زائدی خارج از تکلیف در تعلق تکلیف باشد. اما اگر زمینه، یک زمینه‌ای است که احتمال این حضور را در اینجا خیلی تقویت می‌کند و به این نحوه است ما دیگر عامی نداریم که بخواهد دفع کند و اگر بخواهیم به مقتضای اطلاق عمل کنیم این هم تمسک به عام در شبهۀ مصداقیه می‌شود؛ یعنی خود حکم برای خودش موجب موضوع باشد، حکم نمی‌شود برای خودش موضوع ایجاد کند.

بیان آقاضیاء عراقی در تمسک به اطلاق

مرحوم عراقی در تمسک به اطلاق بیانی دارند؛ می‌فرمایند که خطابِ حقیقی ظهور در مستمعین دارد و این را خطاب حقیقی می‌گویند، آن‌وقت خطاب ایقاعی و انشائی هم آن خطابی است که به غیر مستمعین تعلق می‌گیرد مثل:

أیا جبلی نعمان بالله خلیّاً *** نسیم الصبا یخلص إلی نسیمها[1]

یا «مَنِ المُبلّغ عَنّی إلی سُعاد سلامی»[2] یا امثال‌ذلک از خطاباتی است که جنبهٔ حضور و جنبهٔ استماع در آن دخالت ندارد.[3] بعبارة اخریٰ خطاب، خطاب مجازی است که منظور خود نفس الحکم است که تعلق می‌گیرد...

...فرق بین استماع و تخاطب، فرق بین مقابله و تخاطب و مخاطبه و این حرف‌ها موجب شده است که خطاب در غیر از مسیر خودش واقع شود و معنایی غیر از معنای حقیقی خودش را افاده کند و

---

[1] دیوان مجنون لیلی، حرف میم، ص ۲۲۴. ترجمه صلاة جمعه، ص ۱۲۴: «ای کوه نعمان شما را به خدا سوگند می‌دهم بگذارید، باد صبا نسیمی از معشوقم را به‌سوی من بیاورد.»

[2] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۶۹:

پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت *** من المبلّغ عنّی إلی سعاد سلامی

[3] نهایة الأفکار، ج ۱، ص ۵۳۴.

این مسائل همه برای این پیش بیاید.

صرف‌نظر از مبنای مرحوم عراقی و همین‌طور دیگران که خطاب حقیقی فقط مختصّ به مستمعین است در اینجا در تسریهٔ حکم به غایبین یا به معدومین چه باید کرد؟! ایشان می‌فرمایند: «آن عناوینی که در اینجا بعد از آن خطاب اخذ شده است مثل الناس، المؤمنون، ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾ و امثال‌ذلک شامل معدومین هم خواهد شد.»[1]

یک مسئله در اینجا داریم و آن قید حضور است ما به چه وسیله‌ای می‌توانیم این قید حضور را در اینجا نفی کنیم؟! وقتی که حضور در اینجا به‌عنوان قید مطرح باشد و احتمال داده باشد که لعلّ این حاضرین متعلق برای خطاب شده‌اند و خطاب به آنها تعلق گرفته است، اگر این‌طور باشد ایشان می‌فرمایند که در ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾ و مؤمنین وجود دارد و اینکه اینها را به‌طور مطلق بیان فرموده است، یعنی نفرموده است: «مؤمنون حاضرون» یا «﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ

---

[1] کفایة الأصول، ج ۱، ص ۲۳۰.

ءَامَنُوٓاْ فی هذا المجلس» و امثال‌ذلک، ما به‌وسیلهٔ اطلاق در اینجا آن قید حضور را دفع می‌کنیم و می‌گوییم که این حضور در اینجا جنبهٔ مرآتیت دارد و جنبهٔ موضوعیت ندارد.

اشکال: امکان تمسک به اطلاق در قیود مفارق و نه قیود ملازم

اگر در اینجا اشکال شود و کسی بگوید که ما همیشه در تمسک به اطلاق قیودی را دفع می‌کنیم که قیود مفارق هستند نه قیود ملازم؛ اگر قید مفارق بود من‌باب‌مثال در مقام، ممکن است قیودی باشد یا حالاتی باشد که شارع به‌واسطهٔ عروض آن حالات، این حکم را بیان کرده است، به‌واسطهٔ عروض حال بیان کرده است. من‌باب‌مثال حالت صحت و سلامت برای تعلق تکلیف؛ صحت از حالاتی است که مفارق است یعنی گاهی اوقات وجود دارد، گاهی اوقات هم وجود ندارد؛ سفر از حالات است گاهی اوقات وجود دارد گاهی اوقات هم وجود ندارد؛ حضر از حالات است؛ اینها از قیود مفارقات هستند؛ گاهی اوقات هستند و گاهی اوقات هم نیستند.

اگر در تعلق تکلیف قید مفارقی دخالت داشته

باشد در اینجا شارع باید آن قید را در مقام بیان اظهار کند و اگر اظهار نکند اغراء به جهل است؛ من‌باب‌مثال اگر منظور شارع این است که صوم در هر حالی برای مکلف واجب باشد ولی در عین حال قید حَضَریت در اینجا دخالت داشته باشد، شارع باید این قید را بیان کند؛ چون اگر بیان نکند، وقتی که شخص به سفر می‌رود، روزه می‌گیرد و این صوم محرَّم می‌شود. پس در قیود مفارقه و حالاتی که جنبهٔ لزوم با آن تکلیف ندارند شارع باید بیان کند. مثلاً اگر منظور شارع صوم بأیِّ‌نحوٍ کان است نباید بگوید: ﴿فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوۡ عَلَىٰ سَفَرٖ فَعِدَّةٞ مِّنۡ أَيَّامٍ أُخَرَ﴾،[1] اما اگر منظور شارع صوم در مقام صحت است باید بگوید: ﴿فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوۡ عَلَىٰ سَفَرٖ فَعِدَّةٞ مِّنۡ أَيَّامٍ أُخَرَ﴾.

پس شارع باید قیود مفارق و حالات غیر ملازم با مکلف که گاهی می‌آیند گاهی هم می‌روند را بیان کند که این تکلیف در ظرف این قید تنجّز پیدا می‌کند و در غیر از ظرف این قید، این تکلیف تنجّز پیدا

---

[1] ۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۸۴.

نمی‌کند. اما اگر حالاتی بود یا قیودی بود که قیود ملازم است، وقتی که قید ملازم شد دیگر لازم نیست که شارع این را بیان کند. چرا شارع در اینجا بیان کند؟! قید حضور را فرض کنید؛ وقتی که افرادی در مهابط وحی حاضر هستند دیگر معنا ندارد که این قید در اینجا قید مفارق باشد، یعنی گاهی باشند، گاهی نباشند، خود متکلم می‌بیند این افرادی که در مقابلش هستند حاضرند. آیا این حضور بازهم نیاز به بیان دارد؟! وقتی که می‌بیند اینها هستند خطاب را هم متعلق به همین‌ها می‌کند، دیگر معنا ندارد بگوید که من این خطاب را متوجه شما می‌کنم چون شما حاضر هستید!

حضور، وصف ملازم با مخاطب در مقام تلقّی خطاب

حضور از اوصافی است که در مقام تلقّی وحی ملازم با مخاطب است و در مقام القاء وحی این حضور مفارق نیست، بالأخره افراد یا هستند یا نیستند، آن افرادی که هستند دیگر معنا ندارد بگوییم که این افراد هستند ولی حضورشان مفارق است یعنی ممکن است باشند ممکن است نباشند. وقتی

که شما در این مجلس نشسته‌اید من هم دارم با شما صحبت می‌کنم آیا می‌توانم بگویم که این حرف‌هایی که من برای شما بیان می‌کنم به‌خاطر این است که شما در اینجا نشسته‌اید و اگر نبودید اصلاً بیان نمی‌کردم؟! اصلاً بیان کردن معنا ندارد. بله، یک وقت می‌گویم که چون شما دارای این خصوصیت هستید مثلاً شخص امینی هستید، شخص با فکری هستید و امثال‌ذلک، من این مطالب را به شما می‌گویم، اینها از مسائل مفارقات است؛ گاهی اوقات ممکن است یکی عقل داشته باشد یا نداشته باشد، امانت باشد یا نباشد به‌جایش خیانت است و امثال‌ذلک؛ ولی در آن جایی که خود کلام اصلاً القاء نمی‌شود الاّ اینکه حضوری در آنجا باشد آیا باز هم در آنجا بیان این قید و بیان این حضور برعهدهٔ شارع است؟!

تلمیذ: برای خود تکلیف قید مفارق است دیگر برای مکلف قید مفارق ...

استاد: نه، وقتی که شارع در مقام خطاب بیان می‌کند، خطاب بنا بر مبنای آقایان، به این افرادی که

حاضر هستند تعلق گرفته است، وقتی که اینها در اینجا حاضر هستند آیا پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌تواند بگوید که خطاب من به شماها که در اینجا حاضر هستید تعلق می‌گیرد؟! [واضح است] وقتی که حاضر نبودید تعلق نمی‌گرفت. معلوم است که تعلق نمی‌گرفت.

تلمیذ: مکلفین فقط حاضرین نیستند.

استاد: ما به آن کار نداریم. ببینید ما احتمال می‌دهیم که حضور در اینجا قید باشد و با این احتمال که حضور در اینجا قید است آیا پیغمبر باید این قید را بیان کند یا نباید بیان کند؟! ما می‌گوییم که لازم نیست بیان کند؛ به‌خاطر اینکه خود خطاب در ظرف حضور است. همین‌که شما آمدید و در اینجا نشستید یعنی من شما را اهل دانستم برای اینکه خطابم را متوجه شما کنم. اگر شما نمی‌آمدید به درودیوار خطاب کنم؟! اینکه نمی‌شود. خود حضور شخص قید ملازم می‌شود؛ قیدی که ملازم با مکلف است. پس مولا در این زمینه خطاب را القاء می‌کند. حالا در چنین زمینه‌ای که دیگر شارع وظیفه ندارد این قید را بیان کند یعنی خود حضور در اینجا مجوّز برای

القاء خطاب است آیا ما برای رفع این قید می‌توانیم تمسک به اطلاق کنیم؟! نمی‌توانیم چون شارع باید آن قیودی را بیان کند که مفارق هستند و خطاب به لحاظ آن قید در اینجا تعلق گرفته است؛ یعنی آن قید در این بیان شارع مدخلیت داشته است چون ممکن بود که این شخص به اشتباه بیفتد. فرض کنید که سفر و حضر بودن که از قیود مفارق هستند، اگر شارع حضریت را شرط نداند ممکن است شخص برود و در سفر صوم را انجام بدهد یا اگر صحت را شرط نداند ممکن است مریض روزه بگیرد. بنابراین صحت، سفر، حضر و امثال‌ذلک از قیود مفارقی هستند که درصورت عدم بیان شارع، مکلف به اشتباه می‌افتد پس باید بیان کند.

حالا فرض کنید که اگر ما در چیزی شک کردیم من‌باب‌مثال شارع گفت: «یا أیها الذین أمنوا کتب علیکم الصلاة» ما می‌بینیم شارع روزه را مشروط به صحت کرده است: ﴿فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوۡ عَلَىٰ سَفَرٖ فَعِدَّةٞ مِّنۡ أَيَّامٍ أُخَرَ﴾ ولی در مورد صلات شرط نکرده است، آیا در اینجا می‌توانیم به

اطلاق تمسک کنیم یا نه؟ می‌توانیم تمسک کنیم چون اگر صحت در اینجا شرط برای وجوب صلات بود [بیان می‌کرد] همان‌طور که در روزه بیان کرده است در مورد صلات هم باید بیان کند ولی می‌بینیم صلات را مطلق گفته است، چون مطلق گفته است ما دیگر نمی‌توانیم وجوب آن را به موارد صحت مقیّد کنیم. می‌گوییم که اطلاق وجوب صلات هم مورد صحت و هم مورد مرض را شامل می‌شود، به خلاف صوم که صوم فقط در موارد صحت منحصر می‌شود. این قیود مفارق می‌شود اما قیود لازمه این‌طور نیست. قیود لازمه این است؛ فرض کنید که شارع تکلیفی را متوجه خصوصیات یک فرد کرده است، این قیود ملازمه می‌شود. اگر شارع یک خطاب کرد من‌باب‌مثال: «شما که آقایان هستید، باید این کار را انجام دهید» یا اینکه اصلاً هیچ‌کس هم نیست شارع هم بیان نمی‌کند بلکه من می‌گویم که شما بروید و این تکلیف را انجام دهید، آیا می‌توانید با القاء این خطابِ من به شخص خودتان، این را به دیگران هم تسریه بدهید و بگویید: «شما هم وظیفه دارید که همین را انجام دهید»؟! نه! چرا؟! چون لعلّ

اینکه این خطاب در اینجا متوجه شخص شما باشد و دیگر لازم نیست من بگویم که شما که این‌طور هستید بروید انجام دهید. خود شما در اینجا حضور دارید.

تلمیذ: شما در اینجا خصوصیات را مطرح کرده‌اید یعنی قید حضور را مطرح کرده‌اید.

استاد: نه، من در اینجا می‌گویم که ذکر قیود ملازم برعهدهٔ شارع نیست؛ همین‌قدر که شما در مقام تخاطب در مقابل من قرار گرفته‌اید و من خطابی را به شما القاء کرده‌ام، نفس حضور شما در اینجا برای من کفایت می‌کند از اینکه این خطاب به شما تعلق بگیرد و شما نمی‌توانید این را به دیگران سرایت بدهید. چرا؟ به‌خاطر اینکه وقتی من به‌عنوان عموم می‌گویم که هر کس این خصوصیت را دارد باید انجام دهد، من‌جمله شما؛ در اینجا گفتم: «هر کس»، اما یک وقت هم «هر کس» نمی‌گویم بلکه می‌گویم: شما شب‌های چهارشنبه تا وقتی که قم هستید باید سور بدهید.

شما که چنین خطابی متوجه‌تان شده است آیا بر

من لازم است که بگویم: «فقط خصوص شما» است؟! این دیگر بر من لازم نیست چون نفس وجود شما به‌تنهایی و بدون قید و تعلق خطاب من به شما، این قیود لازمه می‌شود. قید لازم یعنی ظرفی که آن ظرف ملازم با تعلق خطاب در زمان القاءِ خطاب است، آن ظرف چیست؟ همین تقابل و تخاطب مخاطب با متکلم است که این قید لازم می‌شود.

تلمیذ: اینجا شما همان قید تخاطب را بی سر و صدا مدخلیت دادید!

استاد: اینها هم همین را می‌گویند؛ می‌گویند: همین تخاطب که حضور است، قید ملازم است وقتی که این قید ملازم شد شارع لازم نیست بیان کند. وقتی که لازم نیست بیان کند شما دیگر به قاعدهٔ اطلاق نمی‌توانید این را دفع کنید. دیگر چه دلیلی دارید؟! لعلّ اینکه نظر شارع بر خصوص این افراد بوده است وقتی که بر خصوص این افراد است، خودشان هستند، دیگر لازم نیست این‌طور بیان کند که أیها الناس، شما که نشسته‌اید و حرف من را گوش می‌دهید، من این حرف را تنها به شما می‌گویم و به شخص دیگری نمی‌گویم! لعلّ اینکه منظور

شارع این باشد و صرف حضور، از بیان این مطلب کفایت کند. همان‌طور که من در القاء خصوصی لازم نیست به شما بگویم که این حرف مخصوص شما است نه مخصوص آقای فلانی، اینکه گفتن ندارد چون فقط شما در مقابل من هستید و خطابم متوجه شما است یا اینکه دیگران هم هستند ولی خطاب متوجه شما است.

این قید حضور که ارتباط بین مخاطب و متکلم است، قید ملازم است و در قید ملازم لازم نیست که متکلم بیان کند، حالا اگر بیان کرد یک مطلب اضافه است اما بیان نکردنش مخلّ به مقصود نخواهد بود. حالا که مخلّ به مقصود نیست اگر شک کردیم که واقعاً منظور از این احکامی که شارع بیان کرده است خود آن حاضرینی هستند که در آنجا [حضور دارند] این قید، قید ملازم می‌شود. وقتی قید ملازم شد آن‌وقت برای غایبین و برای معدومین چه اصلی وجود دارد که آن اصل، قید حضور را بردارد و حکم را به خودشان سرایت دهد؟! ما در اینجا دیگر اطلاق نداریم چون اطلاق فقط قیود مفارق را دفع می‌کند.

یعنی اطلاق می‌آید آن قیودی که عدم ذکر آنها موجب القاء در مهلکه است را برمی‌دارد. فرض کنید من مطلبی را به شما بگویم که این مطلب مربوط به این ظرف باشد نه مربوط به ظرف دیگر ولی به‌طور مطلق به شما بگویم که اگر بروید در ظرف دیگر این کار را انجام دهید در مهلکه می‌افتید. اگر منظور من فقط این ظرف بود باید در اینجا تذکر دهم حالا چون تذکر ندادم پس معلوم می‌شود این اطلاق من شامل هردو قسم خواهد شد؛ یعنی هم شامل این ظرف و هم آن ظرف خواهد شد. این اشکالی بود که بر مرحوم عراقی شد.

جواب مرحوم عراقی به اشکال: امکان تمسک به اطلاق در قیود ملازم خفی

و اما جوابی که ایشان می‌دهند و البته جواب از این نقطه‌نظر جواب صحیحی است ـ البته ما کاری به اصل مبنا نداریم و فقط به خصوص جواب می‌پردازیم ـ آن مطلب این است که بله، ما نمی‌توانیم قیود لازمه را با اطلاق برداریم درصورتی‌که آن قیود، قیود خفیه باشند، اگر قیود غیر

خفیه باشند در آن صورت اصلاً مسئله جدا است.[1]
اصلاً در قیود غیر خفیه دیگر جایی برای اطلاق نیست چون قید غیر خفی ظاهر است؛ لذا لازم نیست متکلم بیان کند. اما در آن جایی که قید، قید خفی است و مغفولٌ‌عنه است اگر متکلم به دخالت این قید در حکم نظر داشته باشد، چون مخاطبین از این قید غافل هستند، باید دخالت این قید را در این حکم بیان کند و حضور هم از همین قیود است.

من‌باب‌مثال وقتی که شخصی نزد پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نشسته است و دارد مطلب را به‌طور عام بیان می‌کند آیا هیچ‌وقت به ذهن کسی می‌آید که چون من الآن پیش پیغمبر حاضرم این خطاب متوجه من است؟! نه، اصلاً نمی‌آید؛ بلکه این خطاب را هم بالنسبه به خود و هم بالنسبه به دیگران عام می‌داند. یعنی خود آن حاضرین عند رسول الله به خطاب رسول الله تعمیم می‌دهند؛ پس این قید حضور از قیود خفیه می‌شود؛ قیودی که هیچ‌وقت در نظر خود شخص نمی‌آید. حالا اگر

---

[1] نهایة الافکار، ج ۱، ص ۵۳۵.

منظور پیغمبر این بود که صرف حاضرین، متعلق برای حکم و مقصودین بالإفهام هستند و خود حاضرین در این مجلس یا فرض کنید حاضرین در مدینه متعلق برای خطاب هستند آن‌وقت باید بیان کند؛ چون ممکن است افراد دیگر به این عمل کنند و در مهلکه بیفتند. پس پیغمبر باید بیان کند که این خطاب من متوجه حاضرین است و متوجه غایبین و معدومین نخواهد بود. چون این قید، قید خفی است، قیدی است که شخص درنظر نمی‌آورد اگر در جایی شخص درنظر می‌آورد دیگر لازم نبود بیان کند. اگر قرائنی وجود دارد بر اینکه مجلس، یک مجلس سرّی است؛ فرض کنید که پیغمبر می‌آید فوراً می‌گوید که درِ مسجد مدینه را ببندید، دوتا نگهبان این‌طرف و آن‌طرف بگذارید، دیگر کسی نیاید، حاضرین در اینجا می‌فهمند و این حضور را احساس می‌کنند که این خطابی که الآن پیغمبر می‌کند فقط متوجه اینها است.

تلمیذ: مثل بیعت عقبه.

استاد: احسنت! مثل بیعت عقبه که در آنجا فقط اختصاص به اینها دارد نه به غیر از اینها. اما اگر نه،

درهای مسجد باز است، من‌باب‌مثال شش‌تا در است، یکی می‌آید، یکی می‌رود، یکی خرش را می‌بندد، یکی بارش را می‌گذارد، یکی می‌آید می‌نشیند و به حرف‌های پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گوش می‌دهد، آیا به ذهن کسی می‌آید که در اینجا خطاب فقط متعلق حاضرین است؟! نمی‌آید. حالا اگر در این ظرف منظور پیغمبر فقط حاضرین باشند باید بیان کند. پس قیود ملازم در عدم تمسک به اطلاق مربوط به قیود ملازم غیر خفی است؛ اما در قیود ملازم خفی که خود مخاطب هم ملتفت به این قید نیست، اگر منظور مولا تحیُّثِ این تکلیف به این حیثیت است و تقیُّدِ این تکلیف به این قید است باید بیان کند، اگر بیان نکرد ما در اینجا می‌توانیم به اطلاق عمل کنیم.

ایشان نظیر می‌آورد و می‌گوید که ما همین مطلب را در باب قصد قربت و همین‌طور در باب قصد تمییز و قصد وجه بیان می‌کنیم و می‌گوییم که قصد قربت و تمییز و وجه از این قیودی هستند که غیر ملتَفَت مخاطبین است. التفاتی به این قیود ندارند،

حالا که التفاتی ندارند، اگر منظور شارع دخالت قصد قربت باشد و احراز قصد قربت یا قصد وجه باشد که مثلاً وجوب است یا قصد تمییز باشد و امثال‌ذلک، در اینجا باید بیان کند و چون بیان نکرده است لذا ما در اینجا به این واسطه اینها را دفع می‌کنیم.[1]

البته در این مسئله اشکال وارد می‌شود که این قصد قربت اصلاً یک قضیهٔ ارتکاز عقلائیه است. وقتی که مولا حکمی را بیان می‌کند معلوم است عقل حکم می‌کند بر اینکه این تکلیف به‌عنوان قصد قربت باید انجام بگیرد یا به‌عنوان قصد وجه یا قصد تمییز و اینها باید انجام بگیرد و خود یک ارتکاز عقلائی است که در همهٔ افراد وجود دارد و شارع بیان نکرده است. عدم بیان شارع احاله به یک ارتکاز عقلائی است نه احاله به عدم ارتکاز شارع به عدم وجوب اینها، هر شخصی که در مقام صلاة می‌ایستد که نماز بخواند، می‌داند چون مولا گفته است باید نماز را خواند.

تلمیذ: اصل در اوامر تعبدی است؟

---

[1] نهایة الافکار، ج ۱، ص ۵۳۶.

استاد: بله تعبدی است لذا اصلاً همین ارتکاز عقلائی موجب می‌شود که خود آن مصلی به‌عنوان ارتکاز اینها را باید انجام دهد و اصلاً در اینجا غفلتی وجود ندارد؛ من‌باب‌مثال اگر شخصی نه به‌عنوان تقرب بلکه اصلاً به غیر از عنوان تقرب مثلاً به‌عنوان ورزش [نماز بخواند] یعنی در عین حال یک ورزشی را برای خودش ملزم می‌داند و می‌گوید که در عین اینکه ورزش می‌کنیم نماز صبحمان را هم می‌خوانیم. این نماز قطعاً باطل است، لاشک در اینکه این نماز باطل است. این مربوط به اینجا بود.

تلمیذ: در مورد خطور می‌توانیم این حرف ایشان را بزنیم، خطور دادن ...

استاد: اصلاً کسی خطور را نگفته است.

تلمیذ: الآن بعضی‌ها خطور دادن را لازم می‌دانند.

استاد: نه اصلاً خطور لازم نیست، در مورد قصد و قصر و امثال‌ذلک هم همین‌طور است.

تلمیذ: می‌گوید: اگر خطور لازم بود چون از قیود خفیه است باید شارع بگوید.

استاد: ببینید در اینجا اصلاً به‌طورکلی مبنا غلط است. مثل همین می‌ماند که شخص می‌گوید: وقتی به مسافرت رفتم بیست روز هم می‌مانم ولی قصد عشره نکردم! همین‌که می‌بینی بیست روز می‌مانی این قصد است، اینجا دیگر خطور معنا ندارد. همین‌که پیش مولا می‌ایستد این خودش قصد قربت است لذا شارع نگفته است.

و اما اشکالی که بر مرحوم آقا ضیاء وارد می‌شود از این نقطه است. ابتدا در اینجا این مطلب ایشان را بیان کنیم بعد به دنبال قضیه برویم.

امکان جریان قاعده اشتراک در مسئله

ایشان می‌گویند که ما به همین واسطه می‌توانیم قاعدهٔ اشتراک را در اینجا جاری کنیم، چطور؟ اینکه بگوییم: ما دو چیز در اینجا لحاظ می‌کنیم؛ لحاظ اوّل اینکه ما اخذ به اطلاق در مورد مخاطبین می‌کنیم، در واقع نسبت به مخاطب باید ببینیم که آیا حضور در تعلق تکلیف به آنها دخالت دارد یا ندارد؟ ما در اینجا می‌گوییم که وقتی کلام پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم آمده است: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾ و ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ﴾ بدون اینکه پیغمبر قید حضور را

که مغفولٌ‌عنه است ـ با درنظر گرفتن این قضیه ـ در اینجا دخالت بدهد پس این خطاب نسبت به مخاطبین مطلق است و مقیّد به حضور نیست. نسبت به آنها مطلق می‌شود وقتی که خطاب مطلق شد ما با قاعدهٔ اشتراک این حکم را به بقیه تسریه می‌دهیم.

اشکال بر جواب آقاضیاء

اما اشکالی که بر ایشان وارد است این است که شما در اینجا از یک طرف قائل هستید به اینکه خطاب حقیقی فقط به مخاطبین تعلق می‌گیرد؛ از طرف دیگر می‌گویید که ولکن آن عنوانی که بعد از خطاب حقیقی آمده است که «الناس» و ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾ و امثال‌ذلک باشد، چون جنبهٔ عمومیت دارد عمومیت آن موجب می‌شود که غایبین و معدومین در شمول حکم ـ نه در خطاب ـ با موجودین و حاضرین مشترک باشند؛ چون آن عنوان بعد از خطاب عام هستند؛ المؤمنون، الذین أمنوا، الناس و امثال‌ذلک؛ لذا در اینجا از نقطه‌نظر تسریهٔ حکم موجب می‌شود هم شامل معدومین و غایبین شود و هم شامل موجودین شود و اما از

نقطه‌نظر خطاب این‌طور نیست. لذا ایشان به این واسطه به اطلاقِ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾ تمسک کرده‌اند و آن قید حضور را برداشته‌اند و حکم به تسریهٔ غایبین و اینها داده‌اند.

مسئله‌ای در اینجا هست که اگر ما خطاب ﴿يَٰٓأَيُّهَا﴾ را خطاب حقیقی بدانیم، صارفِ بر اینکه این خطاب در اینجا شامل معدومین و موجودین می‌شود چیست؟ چه چیزی موجب صارف است؟ شما می‌گویید: «المؤمنون»، می‌گوییم: «المؤمنون» یک وجود استقلالی ندارد، بین «المؤمنون» و خطاب [وجود استقلالی نیست] شما از یک طرف خطاب را حقیقی می‌دانید، از یک طرف هم می‌گویید که در اینجا ظهور «المؤمنون» بر خطاب حقیقی غلبه کرده است و خطاب حقیقی را به خطاب ایقاعی تبدیل کرده است. ما هستیم و ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾ و «المؤمنون»، یک ﴿يَٰٓأَيُّهَا﴾ داریم، یک «المؤمنون» هم اینجا داریم. ﴿يَٰٓأَيُّهَا﴾ خطابش حقیقی است، الاّ اینکه صارفی بیاید و این خطاب را به خطاب ایقاعی تبدیل کند، آن صارف چیست؟ [شما می‌گویید:]

«المؤمنون» است، ما می‌گوییم که «المؤمنون» جنبهٔ استقلالی ندارد، وجود او در آنجا تبعی است و وجود استقلالی نیست. «المؤمنون» به همان محدوده‌ای تعلق می‌گیرد که این خطاب به او تعلق گرفته است، نه بیشتر و نه کمتر؛ لا أزید و لا أنقص.

من‌باب‌مثال «کُم» خطاب؛ این هم شامل سه می‌شود و هم شامل بی‌نهایت می‌شود. اما فرض کنید الآن در جلوی من ده نفر نشسته‌اند حالا این «کُم» شامل چند نفر می‌شود؟ فقط شامل ده نفر می‌شود. یعنی «کُم» در اینجا یک وجود استقلالی ندارد. این وجود «کُم» مرتبط و متابع آن مصداق خارجی او است. مصداق خارجی به هر مقداری که باشد آن «کُم» هم به همان مقدار تعلق می‌گیرد. اگر مصداق خارجی الآن حضور در اینجا صد نفر باشد «کُم» هم به همین صد نفر است. اگر در اینجا دو نفر باشد «کُم» به این دو نفر است. اگر یک میلیون باشد «کُم» به یک میلیون تعلق می‌گیرد. پس «کُم» یک وجود استقلالی ندارد. بله، از نظر مفهومی استقلال دارد اما از نظر تحقق وجودی، یعنی این مفهوم

بخواهد در خارج وجود پیدا کند منوط است به همان مقداری که حضور دارند؛ نه یک نفر زیادتر و نه یک نفر کمتر. ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾ و «یا أیها المؤمنون» همین است؛ وقتی که می‌گویم: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾ اگر خطاب، خطاب حقیقی باشد، ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾ به همان افرادی تعلق می‌گیرد که خطاب حقیقی به آنها تعلق گرفته است. یعنی اگر فرض کنید که در مقابل من هزار نفر نشسته‌اند ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾ من متعلق به هزار نفر می‌باشد، فرض این است که ما خطاب را حقیقی دانسته‌ایم و خطاب را فقط به مستمعین مرتبط کرده‌ایم؛ بر خلاف مبنای خودمان که اصلاً خطاب متوجه مستمعین نیست بلکه اینها مستمع هستند، مخاطب نیستند. مخاطب آن فرد و آن ذاتی است که خطاب به او تعلق می‌گیرد نه به‌عنوان اینکه این مستمع است. ممکن است مستمعین ما زن باشند و خطاب ما به رجال است یا اینکه مستمعین ما رجال باشند و ما حکم نساء را در اینجا بیان می‌کنیم. بنا بر مبنای اینها که خطاب حقیقی فقط در مشافهین منحصر است، اگر این‌طور

باشد ما باید صارفی داشته باشیم برای اینکه این خطاب صرف به غیر این شده است. یعنی خطاب در اینجا ایقاعی شده است. صارف چیست؟ می‌گویند: «المؤمنون»، می‌گوییم که «المؤمنون» که وجود استقلالی ندارند؛ وجود «المؤمنون» وجود تبعی است. یعنی «المؤمنون» تعلق می‌گیرد به همان محدوده‌ای که ﴿يَٰٓأَيُّهَا﴾ تعلق گرفته است. یعنی «المؤمنون» به محدودهٔ مهابط وحی تعلق می‌گیرد. بنابراین وقتی که وجود استقلالی نداشته باشند اگر جلوی پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم صد نفر نشسته‌اند [خطاب] ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾ شامل همین صد نفر است، اگر جلوی رسول خدا یک میلیون نفر نشسته‌اند [شامل همین یک میلیون نفر می‌شود] «یا أیها المؤمنون» [هم همین‌طور است] مگر اینها مؤمن نیستند؟! پیغمبر به اینها می‌گوید: «یا أیها المؤمنون». شما باید در اینجا صارف داشته باشید که مؤمنونی که در این محدوده است سرایت به بقیه دارد و ما هیچ دلیلی نداریم. چه دلیلی داریم؟! اگر شما می‌خواهید از خطاب بفهمید،

این است.

با چه دلیلی مؤمنون را به غیر از افراد حاضرین تسریه می‌دهد. فقط در اینجا قاعدهٔ اشتراک می‌ماند اما تمسک به اطلاق و امثال‌ذلک در اینجا با این مبنا هیچ دردی را دوا نمی‌کند؛ مگر اینکه مبنا همان باشد که خدمتتان عرض کردم و آن اینکه خطاب حقیقی آن است که به «مَن قُصِد» تعلق بگیرد و آن اعمّ از حاضرین و غیر حاضرین است. وقتی که این‌طور شد بنابراین اصلاً نه نیازی به قاعدهٔ اشتراک داریم، نه نیازی به تمسک به اطلاق داریم، نه نیازی به اخذ عنوان عام در مقابل خطاب داریم، نه نیاز داریم به اینکه خطاب را خطاب ایقاعی کنیم، تمام اینها پی کارشان می‌روند.

تلمیذ: حرف آقا ضیاء مخدوش است به‌جهت اینکه ایشان بین ادات یا حروفی که به‌اصطلاح در یک کلمه واقع شده‌اند تفکیک قائل شده است.

استاد: حروف نه، بین کلمات، مثلاً از یک طرف یاء خطاب...

تلمیذ: ... یاء خطاب معنا ندارد، «یا أیها المؤمنون» روی حقیقی خطاب است.

استاد: عرض بنده همین است که در اینجا «المؤمنون» وجود استقلالی ندارد ایشان به آن وجود استقلالی داده است؛ به خطاب یک وجود داده است فقط به مشافهین، یک وجود عام هم به «المؤمنون» داده است، آن‌وقت خطاب در ظهور حقیقی را برداشته است و آن را خطاب مجازی کرده است، ایقاعی کرده است، انشائی کرده است. ما می‌گوییم که «المؤمنون» به‌تنهایی باید از این راه وارد شد ـ وجود استقلالی ندارد بلکه وجود او وجود تبع برای «یا» است. شما اگر در «یا» اوّلاًبلااوّل خطاب را حقیقت می‌دانید «یا أیها المؤمنون» هم منحصر در همان محدوده می‌شود؛ نه یک نفر بیشتر نه یک نفر کمتر.

تلمیذ: داریم که متکلم تا زمانی که از کلامش فارغ نشده است کلامش ظهور پیدا نمی‌کند.

استاد: احسنت، بله، همین‌طور است.

أللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد